

همچون مرتب بر ارم که در اصل برای با کسره بعد ضمه بود و قبل یا نه باشد قول مجرب با کسره قبل یا بار  
 و بعد ضمه نبود مانند ترین که در اصل تریسین بود درین هر شش صورت بلا نقل از آن نمایند پس مصنف قدس  
 سره در مثال نقل و چند مثال بلا نقل بی رعایت ترتیب بیان فرموده نحو بدعو مانند بدعو که در اصل بدعو  
 بود و ضمه بعد ضمه بود و او دشوار داشته بلا نقل دور کردند بدعو شد و میرمی در اصل میرمی بود و ضمه بعد کسره بر یاد دشوار  
 داشته دور کردند میرمی شد و بدعو چون در اصل بدعو چون بود و ضمه بعد ضمه بر یاد دشوار داشته دور کردند  
 و او با اجتماع ساکنین افتاد بدعو شد این امثال از آن جهت بلا نقل بوده است و بر مومن در اصل مومنین  
 بود و ضمه بعد کسره و قبل او بر یاد دشوار داشته نقل کرده با قبل دادند بعد از آن حرکت تا قبل یا با اجتماع  
 ساکنین افتاد بر مومن شد و تدعین در اصل تدعون بود کسره بعد ضمه و قبل یا بر یاد دشوار داشته  
 نقل کرده با قبل دادند بعد سلب حرکت تا قبل او با قران ساکنین افتاد تدعین شد این دو مثال از آن  
 حرکت است تا قبل نقل و ترین در اصل ترسین بود کسره بعد کسره بر یاد دشوار داشته بلا نقل دور کردند  
 یا با اجتماع ساکنین افتاد ترین شد و دواع در اصل دواعی بود و او بطرف بعد کسره افتاد و آنرا باید  
 کردند و حاجی شد و ضمه بعد کسره دشوار داشته بلا نقل دور کردند که بعد یاد و است و یا با اجتماع ساکنین  
 افتاد دواع شد و رام در اصل رمی بود و ضمه بعد کسره بر یاد دشوار داشته بلا نقل دور کردند که بعد یاد  
 نیست و یا با قران ساکنین افتاد رام شد این امثال هم از آن جهت است بلا نقل از اجتماع الواو و الیا و  
 و او لها ساکنه بیدل الواو بالیا و او غم الیا فی الیا هر گاه در کلمه واو و یا جمع آیند و اولین  
 ایشان ساکن خمیر بیدل باشد آن واو یا شود و یا در یاد او غام باید و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد  
 اگر اول متحرک بود بیدل نشود مانند طویل و اگر ساکن بیدل بود هم تکمیل و او غام نکنند که موجب التباس است  
 مانند بویغ نحو رمی مانند رمی که در اصل رموی بود و او و یا جمع آیند و اول ایشان که واو است ساکنست  
 و او را باید بدل کردند و یا در یاد او غام کردند و ضمه باقیانش را کسره بدل کردند برای رعایت یاد  
 رمی شد کافی اللاحق چنانکه در اجوف می شود نحو چیده مانند چیده که در اصل حیو بود و او جمع آیند  
 و اول ایشان با رتبه ساکنه است و او را باید بدل کرده در یاد او غام نمودند چیده شد و ضمه را کسره بدل  
 کردند که فتح اخف الحركات است و سینه در اصل سینو بود و او و او جمع آیند و اول ایشان که یا است  
 ساکن بود و او را باید بدل کرده در یاد او غام کردند سینه شد و او و او جمع آیند و اول ایشان من الواو بعد الواو  
 نقلبان یا هر گاه که دو واو بعد و او واقع شوند یا بدل کرده شوند که او جمع فحول مانند او و صحیح  
 که بر وزن فحول است بضمین دو واو آخرش یا شود و یا در یاد او غام باید و پس کسره شود زیرا که

بشرط ناقص و اوی بودنش اجماع هفت ضمه لازم می آید و اگر فحول مصدر باشد در آن ادغام  
 بی ابدال و با ابدال هر دو آمده مانند عتو و عتی هر دو آمده نحو مقوی مانند مقوی که در سیم فحول است از قوه  
 اصلش مقوی و مقوی و مقوی و مقوی شده بعد و اول پس از آخرین را بیا بیدل کرده ادغام نمودند و ضمه  
 ما قبل را برای رعایت بایکسره بدل کردند مقوی شد و ولی که اصلش و کوه بر وزن فحول جمع و لوب  
 مانند فاس و فلو ش و و و او واقع شد در آخر جمع فحول پس هر دو را در ایا بیدل کرده ادغام کرده  
 و ضمه لام را برای رعایت بایکسره بدل نمودند و ولی شد قدیدیل ضمه فارولی بایکسره لموا فقه الیا  
 صحابه ضمه فارولی را یکسره بدل میکنند برای موافقت کسره بعد او و آن برای تناسب یا است ولی  
 خوانند و یسوغ ابدال و اوی مدحیو بالیا و فیصر مدحیا و جائز است بدل کردن دو و او بیا  
 مثل مدحیو اگر چه بعد او نباشند همچنین در متعدی و مرضی که در اصل معد و در مضو و بود و او در حشر  
 و قاونند هر دو بیا بیدل کرده ادغام نمودند و ضمه ما قبل را یکسره بدل کردند مدحی و سعیدی و مرضی  
 و همچنین ابدال قیل است چنانچه فصل اکبری بلغظ قد جا گفته و اشاره کرده که همچنین ابدال کسره  
 می شود و قیاس او عام است فقط و تبدیل الواو و الیا و الواقتان بعد الف زائده بالهمزة  
 و و او و یا که بعد الف زائده بود و همزه بدل شود اگر چه قبل تا عارض بوده لازم نحو کسا و در اصل کسا و  
 بود و او واقع شد بعد الف زائده آنرا همزه بدل کردند کسا شد و الف که بجای فتح بود و او را با الف  
 نکردند بسبب اجماع و و الف و آخر اخذت نکردند تا مد و و مقصود نشود و اول را متحرک کردند  
 که متحرک زائده منفتح است و و او در اصل روای بود یا واقع شد بعد الف زائده آنرا همزه بدل  
 کردند و او شد و اباده در اصل ابائه یعنی بوستان بود یا واقع شد بعد الف زائده قبل تا عارض  
 آنرا بیا بیدل کردند و سخا و در آیه اگر چه بعد الف زائده است مگر قبل تا لازم است و آنکه بعضی فعلین  
 نوشته اند که اگر مراد الف زائده سوارکان من الاجوف نحو رسائل و من الناقص نحو کسا فایر لو فانی لئلا  
 خاصه غیر مرضی کویم در رسائل و او واقع نشده است بلکه جمع رساله است که الف زائده بعد الف  
 جمع افتاده است پس اجوف کنجا باشد که در اینجا مصنف بیان می فرمود قد بر کل و او و یا هر دو  
 و یا زایی بود باز آن غیر عارض که بدان از چیزی نباشد تقع فی الاخسر در آید بر آخر سیم متمکن بعد الف  
 تصیر بعد الکسره فستقما بالتقار و ال کتین بعد ضمه بود بعد کسره شود یعنی ضمه را یکسره بدل  
 نمایند و با اجماع سائین نخته نحو تعلق مانند تعلق که در اصل تعلق بود یا واقع شد در آخر سیم متمکن بعد  
 ضمه پس ضمه را یکسره بدل کردند یعنی ضمه را یکسره بر یا در شوار داشته و در نو و در یا با اجماع سائین

بشرط ناقص و اوی بودنش اجماع هفت ضمه لازم می آید و اگر فحول مصدر باشد در آن ادغام بی ابدال و با ابدال هر دو آمده مانند عتو و عتی هر دو آمده نحو مقوی مانند مقوی که در سیم فحول است از قوه اصلش مقوی و مقوی و مقوی و مقوی شده بعد و اول پس از آخرین را بیا بیدل کرده ادغام نمودند و ضمه ما قبل را برای رعایت بایکسره بدل کردند مقوی شد و ولی که اصلش و کوه بر وزن فحول جمع و لوب مانند فاس و فلو ش و و و او واقع شد در آخر جمع فحول پس هر دو را در ایا بیدل کرده ادغام کرده و ضمه لام را برای رعایت بایکسره بدل نمودند و ولی شد قدیدیل ضمه فارولی بایکسره لموا فقه الیا صحابه ضمه فارولی را یکسره بدل میکنند برای موافقت کسره بعد او و آن برای تناسب یا است ولی خوانند و یسوغ ابدال و اوی مدحیو بالیا و فیصر مدحیا و جائز است بدل کردن دو و او بیا مثل مدحیو اگر چه بعد او نباشند همچنین در متعدی و مرضی که در اصل معد و در مضو و بود و او در حشر و قاونند هر دو بیا بیدل کرده ادغام نمودند و ضمه ما قبل را یکسره بدل کردند مدحی و سعیدی و مرضی و همچنین ابدال قیل است چنانچه فصل اکبری بلغظ قد جا گفته و اشاره کرده که همچنین ابدال کسره می شود و قیاس او عام است فقط و تبدیل الواو و الیا و الواقتان بعد الف زائده بالهمزة و و او و یا که بعد الف زائده بود و همزه بدل شود اگر چه قبل تا عارض بوده لازم نحو کسا و در اصل کسا و بود و او واقع شد بعد الف زائده آنرا همزه بدل کردند کسا شد و الف که بجای فتح بود و او را با الف نکردند بسبب اجماع و و الف و آخر اخذت نکردند تا مد و و مقصود نشود و اول را متحرک کردند که متحرک زائده منفتح است و و او در اصل روای بود یا واقع شد بعد الف زائده آنرا همزه بدل کردند و او شد و اباده در اصل ابائه یعنی بوستان بود یا واقع شد بعد الف زائده قبل تا عارض آنرا بیا بیدل کردند و سخا و در آیه اگر چه بعد الف زائده است مگر قبل تا لازم است و آنکه بعضی فعلین نوشته اند که اگر مراد الف زائده سوارکان من الاجوف نحو رسائل و من الناقص نحو کسا فایر لو فانی لئلا خاصه غیر مرضی کویم در رسائل و او واقع نشده است بلکه جمع رساله است که الف زائده بعد الف جمع افتاده است پس اجوف کنجا باشد که در اینجا مصنف بیان می فرمود قد بر کل و او و یا هر دو و یا زایی بود باز آن غیر عارض که بدان از چیزی نباشد تقع فی الاخسر در آید بر آخر سیم متمکن بعد الف تصیر بعد الکسره فستقما بالتقار و ال کتین بعد ضمه بود بعد کسره شود یعنی ضمه را یکسره بدل نمایند و با اجماع سائین نخته نحو تعلق مانند تعلق که در اصل تعلق بود یا واقع شد در آخر سیم متمکن بعد ضمه پس ضمه را یکسره بدل کردند یعنی ضمه را یکسره بر یا در شوار داشته و در نو و در یا با اجماع سائین



علامت جزم سقوط حرف علت باشد لم یرم شد و لم نخیش که در اصل نخشی بود لم جازم بر اول مضارع  
 آمد در آخر نشاء الف حرف علت بود آنرا انداخت علامت جزم سقوط حرف علت شد لم نخیش شد و فی اللفظ  
 و در لفظ مفروق تجویز قواعد المثال و الناقص اصول مثال و ناقص جاری می شوند و در مقرون  
 قواعد ناقص ناقد می گردند نحو و فی مانند و فی که درین قاعده ناقص یانی جاری می شود در اصل و فی  
 بود یا و متحرک بجزکت لازم و ما قبلش مفتوح لازم آنرا بافت بدل گردند و فی شد مانند می و یقی و در یقی  
 قاعده مثال و ادوی و ناقص یانی جاری میگردد یعنی یقی در اصل یوقی بود و او واقع شد میان علامت  
 مضارع مفتوح و کسره تحقیقی آنرا انداختند این اول قاعده مثال و ادوی است یعنی شد ضمه بجزکت  
 یر یا و شوار و شسته و در گردند همچو یرمی یقی شد این بود مثال لفظ مفروق اما مثال لفظ مقرون  
 نحو طوی از ضرب معنی گیرند و پشت تعلیانش همچو رے یطوی تعلیل آن همچو یرمی که اعلال آن همچو نا  
 یانی است و اگر از باب سجع گویند معنی باریک شکم شد باشد پس در طوی تعلیل نباشد زیرا که او آن قبل  
 حرف علت است و آن مانع اعلال است و دریا قاعده تعلیل یافته نمی شود و در طوی بی قاعده ناقص  
 جاری نمایند که یا و متحرک و ما قبلش مفتوح آنرا بافت بدل گردند و یطوی شد و در او مانع موجود است  
 لهذا تعلیل نکنند و چون از بحث اصول ضروریه ناقص فارغ شد شروع فرمود در قواعد مضاعف و گفت  
 قواعد المضاعف قواعد المضاعف ذکر اصول کلمه است که دو حرف از یک جنس در آن باشند او اجمع حرفان  
 من جنس و احد و اولها ساکن بحسب الادغام هر گاه که دو حرف از یک جنس در کلمه هم آید  
 و اول آنها ساکن بود و دوم یا متحرک بجزکت لازم بود یا ساکن مثلاً بوقف درین هر دو صورت ادغام  
 واجب است نحو بدو شد مانند بدو شد که در اصل بدو شد و بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه  
 جمع آمدند اول ساکن و ثانی متحرک بجزکت لازم اول را در دوم ادغام کردند بدو شد و دو آت که در  
 اصل دو اب بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بوقف است  
 اول را در دوم ادغام کردند و آت شد او کلاهما متحرکان و قبلها متحرک نیز ال حرکت الاول  
 فیه غمسم با هر دو حرف متحرک باشند و حرف قبل آنها هم متحرک باشد یا مدیه زائده در بصورت حرکت  
 اول و در کرده اول را در دوم ادغام کنند نحو مد مانند مد که در اصل مد بود و دو حرف یک جنس متحرک  
 در یک کلمه جمع آمدند و ما قبل آنها نیز متحرک بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند و شد و چنین  
 تعلیل فقره که در اصل فرید بود و ما که در اصل ما بود و دو حرف یک جنس متحرک در یک کلمه جمع آمدند  
 و ما قبل آنها الف مد زائده است اول را ساکن کرده بدو لام ادغام کردند و ما و شد و برین قیاس است تعلیل

قواعد المضاعف

فانکه در اصل فایز بود الی آخره و ان کان قبلها ساکن بنقل حرکت الا اول الی الساکن  
ثم یدغم اگر حرف قبل آن هر دو حرف ساکن بود حرکت اول نقل کرده بساکن قبل دهند و اول را که  
ساکن نشد در دوم او غام نمایند نحو میگرد که در اصل میگرد بود و حرف متحرک از یک جنس در یک کلمه جمع  
آمدند و ما قبل آنها حرف ساکن بود حرکت اول را نقل کرده باقیل دادند و اول را بدوم او غام کردند  
بیشتر شد و همچنین است قعیس بقیس که در اصل بقیس بود تا آخر و انکان الثانی منها ساکن بالساکن الی لازم  
فالاول غام ممتنع و اگر دوم از ان هر دو بسکون لازم ساکن باشد پس او غام در ان ممتنع است نحو  
مدون و تمدون مانند این هر دو صیغه که در ان حرف دوم ساکن باشد بسکون لازم پس او غام  
نمایند نحو مذات تا آخر باب و میگردن همچو تمدون است در امتناع او غام و مراد از سکون لازم سکون  
که بیچگاه مفارقت نکند و انکان الثانی ساکن بالساکن العارض فالاول غام جائز تحرک  
الثانی من کسره و فتحة و ضمة انکان الحرف الاول مضموم و اگر حرف دوم ساکن باشد بسکون  
عارض که گاه باشد و گاه نباشد درین او غام روا باشد و ثانی را حرکت دهند بکسره که در تحرک ساکن  
کسره اصل است یا فتحة که اخف الحركات است یا بضمة اگر حرف اول مضموم بود نحو لم یفتر مانند لم یفتر که در اصل  
لم یفتر بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک و ثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل  
هر دو ساکن حرکت اول نقل کرده باقیل دادند و اول را در دوم او غام کرده ثانی را یا فتحة دادند لم یفتر  
یا کسره دادند لم یفتر شد و لم یفتر که در اصل لم یفتر بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک  
و ثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل هر دو ساکن حرکت اول نقل کرده باقیل دادند و اول را در دوم  
او غام کرده ثانی را فتحة دادند یا کسره یا ضمة که باقیل آن مضموم است لم یفتر شد و الامر المنی طیب نحو فتر  
در اصل فتر بود و دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و دوم ساکن بسکون عارض  
و باقیل هر دو ساکن پس خواستند که او غام کنند حرکت اول را باقیل بر دهند چون او غام بسبب بودن  
سکون دوم امکان نداشت دوم کسره دادند که ساکن هر گاه حرکت داده می شود کسره او را می دهند  
افتر شد و بعضی فتحة دادند که اخف الحركات است افتر شد پس همزه افتاد و یکی بر دیگری پیچید فتر و فتر شد  
و فتر در اصل آمد و بود و اول در یک کلمه بهم آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بسکون عارض و باقیل هر دو  
ساکن حرکت اول را نقل کرده باقیل دادند همزه که برای ابتدا بسکون آورده بودند حالا ابتدا بسکون  
نماند همزه را انداختند و اول را در دوم او غام کرده بعضی کسره دادند زیرا که کسره در تحرک ساکن اصل است  
و بعضی فتحة دادند که اخف الحركات است و بعضی بتابعیت باقیل ضمة دادند نیز شد و بلا تحرک و در حال حرکت

فروندند بدانکه در دو حرف از یک کلمه او تمام ساکن غیر مدیه واجب است مانند اضرب بکر او خنوا  
 و زیرا او تمام متحرک جائز اگر یا قبل او متحرک است نحو اضرب بکر یا قنیتی بزید یا قبل آنها مدیه بود و نحو خاب  
 بکر و قیل لکنم و اگر چنین نبود او تمام جائز نباشد مانند رفی بوم و غیره بکره مشروط او تمام مطلقا چند خبر است یکی  
 آنکه اطلاق مزاحم نشود و مانند رفی بوم و پس از عجمی گفته اند که عجمی بوم التباس بنا بر کتبناهی دیگر لازم نباید  
 در همه یا متحرک اول مانند سبب یعنی علتی اگر او تمام گفته است که مصدر است یعنی و شتام و اون ملتین مشهور  
 سوم آنکه حرف اول از متجانسین ساکنه نباشد مانند مالیه ملک چهارم آنکه اول بدان از همزه نباشد مانند  
 مضارع مجهول از او می باوی پنجم آنکه اول بدل از الف بود مانند قوم و ماضی مجهول قادمه ششم آنکه حرف  
 اول مدغم فیه نباشد مانند سبب گفته آنکه حرف دوم برای الحاق نباشد یا متحرک مانند جلبت و تجلبت و جوبیر  
 حرف اول سبک بود مانند وون یعنی باقی و اون و شمشیر گفته و در این فاعله که اول کلمه است یا آنکه کلمه  
 علیحده بود مانند بیدر که بای اول حرف جر کلمه الحاره است قنات است و ان او تمام متعلق است مگر در تنزل و تبا  
 و تنه حرح که بعد متحرک افتد مانند قنزل یا بعد مدیه مانند قنزل او تمام جانش است در تمام در و بنده  
 نحو جار میر متعلق است مگر در مشد و الومع و جیب و نحو سائل فوفیه تا و لافعال بعد الال و الال  
 و الزا تبدیل بالال المهمله تا و افعال پس از دال همزه و ذوال همزه و ذوال همزه و ذوال همزه و ذوال همزه  
 اگر بجای فاعله در صورت ابدال همزه بیرون شود و فاعله بیرون شود یا پس از فاعله که در ده می شود  
 و جوباین و ال همزه و فاعله در ال همزه بیدر از فاعله که بیرون شود فاعله را او جیب است که در  
 دال بیدر تا نیمه او تمام نمایند مانند او ان که در اصل او بین بود و یا در تبا و التباس مفتوح بود یا در ابالف  
 بدل کرد و تا افعال که بعد و ال همزه واقع شد تا ابدال بیدر که در ال را بادل بسبب تامل و جوب او تمام  
 کرد تا او ان شد و فی غیره جواز او در غیر دال همزه او تمام جانش است حتی اگر افعال بعد دال و تا تخمین  
 آید و تا و ال همزه شود پس ذوال همزه را بادل همزه یعنی تا اگر در ذوال همزه را و ال همزه  
 او تمام کرد و تخمین دال همزه بسبب فاعله در جموع متا بادل همزه را که در ذوال همزه او تمام  
 نمایند مانند او خر که در ذوال همزه بود تا او تمام آید و تا در ذوال همزه را و ال همزه را و ال همزه را  
 پس ذال همزه را بادل همزه بقلب که در ال همزه را بادل همزه را بقلب که در ال همزه را بادل همزه را  
 خواه دال همزه را بادل همزه بقلب کرده دال همزه را بادل همزه را بقلب کرده دال همزه را بادل همزه را  
 یکی بعد ابدال تا بادل همزه او تمام تا مانند او خر که در ذوال همزه او تمام قلب اول و ثانی نخواهد و سوم او تمام  
 قلب ثانی با اول چون او خر و چون بعد از او بادل همزه را بقلب که در ذوال همزه را بادل همزه را

قلب کرده و از مجری را در نزد مجریه او غام نمایند مانند از جری که در اصل از تجر بود و افتعال در بعد از آن  
 پس تا در ابدال ممله بدل کردند از جری شد بعد و ال ممله را بسبب تشارک در وصف بهر نزد مجریه  
 قلب کردند و از مجری را در نزد مجریه او غام کردند از جری شد پس درین یافتند از غام است مانند از جری با قلب  
 ثانی به اول و او غام اول در ثانی مانند از جری درین قلب اول بنیانی نمی شود تا صغیر به در غیر خود غم  
 نشود و صغیر باقی ماند و از جری گویند نحو او غی در اصل از تو بود و او متجانس از تاملت و باقی ضمه بود و او را  
 بیاء بدل کردند او متجانس شد با متحرک بود و باقیاش مفتوح باء را به الفت بدل کردند و این نشانی است از افتعال  
 آمد بعد از ال ممله تا در ابدال ممله بدل کردند و ال ممله را در ال ممله و جری با و غام کردند او غی شد  
 و از آنکه در اصل از تو بود تا افتعال آمد بعد از ال ممله تا در ابدال ممله بدل کردند از تو شد همین رنگ  
 او غام گویند یا در ال ممله را به تشارک در صفت جری به موجب تاعده که به ال ممله بدل کرده ال ممله یا  
 در ال ممله جری او غام نموده از آنکه گویند یا ال ممله به ال ممله تا در ابدال ممله بدل نموده ال ممله را در  
 ال ممله او غام نمایند و از آنکه گویند و از او در اصل از تید بود یا متحرک بود و باقیاش مفتوح باء را با  
 بدل کردند از تاملت تا افتعال واقع شد بعد از آنکه ال ممله بدل کردند از تاملت به بعضی تک  
 او غام کردند و از او خوانند زیرا که عدم او غام را فصیح دانند و جری میگویند که ال ممله و از مجریه در صفت  
 جری تشارک اند و ال ممله را از مجریه قلب کرده و از مجریه را از مجریه او غام نموده از آنکه گویند و بالعکس نمیکند و از مجریه را  
 بدل ممله قلب نمی کنند اگر چه قیاس است مگر او غام حروف صغیر در غیر آن نشاء است در صورت قلب صغیر باقی نیامد و بعد  
 صغیر تا تبدیل با لطاء فتد غمی جنبهها و جری با اگر تا افتعال واقع شود بعد صا و طار مثلین و ضاد  
 و طار مثلین یعنی یکی ازین حروف مطبقه بجای فاء افتعال بود تا در مذکوره و جری با لطاء ممله بدل کرده شود  
 پس در صورتی که فاء افتعال طار ممله باشد او غام آن طار ممله فایه درین طار ممله واجب باشد بسبب  
 اجتماع مثلین در صورت غیر ازین وجه دیگر نباشد مانند طلع که در اصل طلع بود تا افتعال واقع شد بعد  
 طار ممله آنرا لطاء ممله و جری با بدل کرده طار ممله را بطار ممله و جری با او غام کردند و طلع شد و فی غیره  
 ای در غیر جنس طار ممله که طار مجریه و صا و ممله و ضاد مجریه باشد سوغای او غام جری است اگر فاء افتعال  
 طار مجریه باشد مانند ظلم که در اصل ظلم بود تا افتعال واقع شد بعد طار مجریه آنرا جری با لطاء ممله  
 بدل کردند و ظلم شد پس درین سه وجه است یکی تک او غام ظلم خوانند دوم ثانی را با اول قلب کرده  
 او غام نموده ظلم لطاء مجریه خوانند اگر چه درین خلاف قیاس باشد لیکن برای فائده ظهور فاء ممله  
 که مجریه است اکثر همین است سوم اول را ثانی بدل کرده او غام نموده ظلم لطاء ممله خوانند و این اگر چه

قیاس است یعنی قلب معجزه مجهول اما قلیس و اگر قار افعال صا و مھمل بود تا بموجب قاعده مذکوره طاء مھمل  
شود و طاء مھمل را بصا و مھمل بدل نموده با فک او غام نمایند یا او غام کنند مانند صطفی که در اصل صطفی بود تا  
افتعال واقع شد بعد صا و مھمل تا در ابطار مھمل بدل کردند صطفی شد بفک او غام و چون صا و طاء مھملتین  
قریب المخارج اند طاء مھمل را بصا و مھمل جوازاً بدل نموده او غام کردند صطفی شد بعکس یعنی صا و مھمل را ابطار مھمل  
بدل نکردند که او غام صغیر در غیر صغیر متعین است و او غام غیر صغیر در صغیر جائز اگر میکردند صغیر صا و مھمل  
از زمان میرفت و همچنین اگر کجای قاء افعال صا و مھمل واقع شود تا در ابطار مھمل بدل شود مانند اضطرب که در اصل  
اضرب بود تا در افتعال واقع شد بعد صا و مھمل تا در ابطار مھمل بدل کردند اضطرب  
شد پس درین یا فک او غام نمایند و اضطرب خوانند یا گویند که طاء مھمل و صا و مھمل  
قریب المخارج اند طاء مھمل را بصا و مھمل جوازاً بدل کرده او غام نمودند اضطرب شد  
و عکس نکردند یعنی صا و مھمل را ابطار مھمل بدل کرده او غام نکردند که دران استتال  
صا و فوت می شد فاهم نحو طلب در اصل اطلب بود تا در افتعال واقع شد بعد طاء مھمل آنرا ابطار مھمل و جوازاً  
بدل کردند و طاء در طاء و جوازاً او غام کردند اطلب شد مانند اطلع و اصبر در اصل اصبر بود تا در افتعال واقع شد  
بعد صا و مھمل آنرا ابطار مھمل و جوازاً بدل کردند اصبر شد این را یا بفک او غام خوانند یا گویند که صا و طاء  
مھملتین قریب المخارج بودند طاء مھمل را بصا و مھمل جوازاً بدل کردند و صا و بصا او غام کردند اصبر شد مانند  
اصطفی و صطفی نه عکس کردند که صا و مھمل صغیر بوده آن در قلب عکس فوت می شد و اضطرب و اضطرب  
که در اصل اضطرب بود و تصریح آن بالا مذکور شد و اظلم و اظلم در اصل اظلم بود تفصیل این بالا گفته شد  
و تا در تفاعل و تفاعل او واقع بعد تا اگر بعد تا تفاعل و تفاعل سببی فاعله بیانید ازین حروف بازده  
اٹاء و اٹاء و اڈال و اڈال و اڈال و اڈال و اٹشین و اٹشین و اٹصا و اٹصا و اٹطا و  
و اٹطا - یعنی تا در اڈال و اڈال و اڈال و اڈال و اٹشین و اٹشین و اٹصا و اٹصا و اٹطا و اٹطا  
تبدیل کجس با بعد تا جائز است که تا تفاعل کجس با بعد خود بدل کرده شود سوا تا در فاعله  
و او غمت فی جنبها و او غام کرده شود آن تا تفاعل در جنب خود بسبب هم آمدن و مثل آوردن  
همزه وصل کسوره در مصدر و ماضی و امر مانند اٹش و اٹش که در اصل اٹش و اٹش بود و حرف کجس  
در باب تفاعل و تفاعل صحیح آمدند اول را ساکن کرده در دوم او غام کردند همزه وصل کسوره در اول آوردند  
تا ابتدا بسکون لازم نیاید و اٹش و اٹش که در اصل اٹش و اٹش بود تا در تفاعل بعد تا تفاعل  
این تا در ابطار مھمل بدل کردند تا در اڈال او غام کردند همزه وصل کسوره در اول آوردند تا ابتدا بسکون









